

۷۱۷۱ - تاریخچه و جغرافیه
روانشناسی و روان‌پزشکی
۷۸۳۱ - تاریخچه و جغرافیه
۱۷۷ - روانشناسی
۱۰۲۲ - تاریخچه و جغرافیه
۱۰۲۲ - تاریخچه و جغرافیه
۱۰۲۲ - تاریخچه و جغرافیه
۱۰۲۲ - تاریخچه و جغرافیه
۱۰۲۲ - تاریخچه و جغرافیه

نمایش در ایران

[یک مطالعه]

بلاگ

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

۰۲۱-۸۷۸۸۰۱۷۷ - ۰۲۱-۸۷۸۸۰۱۷۷
۰۲۱-۸۷۸۸۰۱۷۷ - ۰۲۱-۸۷۸۸۰۱۷۷

توضیح ناشر

فهرست

صفحه	عنوان
۷	توضیح ناشر
۹	پیشگفتار
۱۱	مقدمات
۲۵	نمایش‌های پیش از اسلام
۴۹	نمایش‌های پس از اسلام
۶۵	نقالی
۸۴	نمایش‌های عروسکی
۱۱۳	تعزیه
۱۵۷	نمایش‌های شادی‌آور
۲۰۵	سرانجام
۲۱۳	ضمیمه: واژه‌نامه‌ی نمایشی

پیشگفتار چاپ اول

۱۳۴۴

این یک تاریخ زنده نیست. هر چند زنده نبودن از مشخصات هر کتاب تاریخ است، ولی این بار علت را شاید در نمایش ایران باید جست که نیمه‌جانی سخت جان بوده است. شاید هم در نبودن نمایشگاهی، مجموعه‌ای، بایگانی آثاری، جایی که در آن نشانه‌ها یا بازمانده‌هایی را بتوان پیدا کرد. این مطلب کوچکی نیست. در یکی دو سرزمین همسایه‌ی ما موزه‌هایی هست که در آنها برای مثل عروسک‌های شب‌بازی ایرانی از عهد سلجوقی تا امروز را می‌شود دید. ولی اینجا موزه‌ها از هیچ چیز پر است، فقط گفته‌های پراکنده‌ی در برخی کتابها، نقل قولها، یادداشتها، سفرنامه‌ها و حرف حرف! برای نویسنده امکان سفرهای چندانی - آنچنان که نویسنده‌ی خارجی برای مشاهده یا گردآوری مدرک می‌کند - دست نداده است. او به جست و جوی کورمال خود در کتابها، مشاهدات گاه‌گاهی خود در چند ولایت، و تماسهای با بازماندگان متکی بوده است. و گاه بوده است که خود را با درهای بسته‌ی کتابخانه‌های معنونی روبرو دیده است که درهایش تنها بروی ریش سفیدان باز می‌شود.

این کتاب که فراهم کردن آن سالهای ۳۹ تا ۴۴ مرا تلف کرده شامل شرح نمایش ایران است از آن روزگاری که مدرکی از آن به جا مانده و به دست من رسیده تا امروز، منهای تئاتر وارداتی به روش اروپائی که از دوره‌ی قاجاریه آغاز

می‌شود و آن جزوه‌یی است جدا که به جای خود - اگر جایی داشته باشد - روزگاری منتشر خواهد شد.

اینجا فرصتی است که از چند نفر تشکر کنم: داریوش آشوری که برخی فکرهای اساسی فصل مقدمات را داد. فرخ غفاری و دکتر حسینعلی طباطبائی و داود رشیدی که متنهای فرانسه را به فارسی تقریر کردند. بیراز سلطانی و اکبر سرشار که برخی زوایای تاریک فصل نمایشهای شادی آور از مقایسه‌ی خاطرات آنها روشن شده، مایل بکتاش که دوسه یادداشت راجع به نمایشهای مناطق ترک‌نشین داد، ابراهیم مکلا و پرویز کاردان که برخی دیده‌های خود را از نمایشهای عروسکی فارس بازگو کردند و باز فرخ غفاری که برخی منابع را معرفی کرد.

راجع به روش تحقیق در این کتاب توضیحی ندارم، اگر روشی باشد با خواندنش معلوم می‌شود، اما این هست که نگارنده کوششی کرده است در فشرده کردن مطالب، و حداقلی را پیش نظر داشته است در آوردن شواهد و حواشی، و نیز بسنده کرده است تنها به ذکر ضروری‌ترین منابع.

این یادداشتها هیچوقت به قصد تحقیق یا تألیف چنین کتابی جمع نشده بود، کاملاً شخصی بود، کتاب کردن اینها را فرخ غفاری به گردنم گذاشت، و هم او بود که باعث شد تا طرح دوری از این کتاب در مجله‌ی موسیقی از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر (دوره‌ی سوم. از شماره‌ی ۶۳ تا ۷۷ - اسفند ۱۳۴۰ تا خرداد ۱۳۴۲) چاپ شود.

و دیگر - مایل بودم که چند متنی به عنوان شاهد به آخر این صفحات ضمیمه کنم، ولی اینک که به روشنی چشم ناشران این کتاب را با سرمایه‌ی نداری خودم و با روش اقساطی چاپ می‌کنم، چنین مجالی را هیچ فراهم نمی‌بینم.

نمایش در آغاز از تحول رسمها و نیایشهای مذهبی بیرون آمد، و وقتی به جایی رسید که دیگر رسم و نیایش نبود باز همواره نیازمند دستگاه دین و بیت‌المالش بود. اگر دین نمایش‌پذیر بود و اگر مراجع مذهبی رسمهای تماشایی و سپس نمایش را برای توسعه‌ی قصه‌ها و کرامات مذهبی لازم می‌دانستند چنین می‌شد که دین فراهم‌کننده‌ی وسایل و امکانات نمایش می‌شد.

دینهای يك خدایی - مثل دین زرتشتی و یا اسلام که ما داشتیم - کمتر از دینهای چند خدایی - آنچنانکه در هند و یونان بود - روحیه‌ی نمایش‌پذیری داشته‌اند. در دینهای یگانه پرست حالت مطلق خدا و صورت‌ناپذیری او اولین تصوره‌های تجسم بخشیدن به ماوراء طبیعت را نفی می‌کند، ولی در دینهای چند خدائی حالت انسانی‌تر خدایان و روابط شبه انسانی آنها با یکدیگر و حتی گاه هبوط تفننی‌شان به میان مؤمنان راهی گشوده و خیال‌انگیز است. برای مثل این را داشته باشیم که در آسیا مذهب که از هند به آن طرف همه جا منشاء رقص و موسیقی و نمایش و نظایر اینها بود، در اینجا مانع از همهی اینها شد. خدای هندی به دست خود سنگ بنای تماشاخانه را می‌گذارد و از اندیشه‌ی خود اصول رقص و موسیقی را انشاء می‌کند و به میان مؤمنان می‌فرستد ولی خدای ایرانی که خدای سرزمینی خشک است، حتی به هنگام موبدان - که مذهب را با تجمل و روشنی آمیخته بودند - موسیقی و رقص را کار پیروان دیوان و جاودان می‌داند و سخت‌گیرانه نهی می‌کند.

و بعد - اساطیر مذهبی یا مذهب توده، که نمایش در آغاز از آن مایه می‌گیرد، در دینهای چند خدائی همان قصه‌های روابط خدایی با خدای دیگر و همه‌ی خدایان با انسان است که بی‌فاصله - و حتی با خود دین - پیدامی‌شود و زود توسعه می‌یابد و زود تجسم می‌پذیرد، ولی در دینهای يك خدایی که تصور شبیهی برای خدا و قدیسان صورت‌ناپذیر کفر است، برای پیدایش اساطیر مذهبی به مرور زمانی دراز احتیاج است؛ برای مثل داشته باشیم همین تکوین و تکامل یافتن قصه‌های فاجعه‌ی کربلا را

آن مقدس همچنانکه دست خالی بدو آمده بود دست خالی از دنیا رفت ولی

و یا حتی داستانهای رنجها و پایان قدیسان مسیحی را، از هنگامی که واقع شد تا وقتی که جزء اسطوره‌های فرهنگ توده شد، و هم این و هم آن شش هفت قرنی طول کشید. به هر حال پس از گذشتن چند و اندی بر دوام نمایش مذهبی، طبیعی است که به تدریج میل تفنن طلبی در نمایشگر و تماشاگر شکلهای تازه‌تری به آن می‌دهد. اندک اندک از نظارت و عاملیت مراجع مذهبی بر نمایش - به واسطه‌ی شیوع آن بین مردم و گاهی هم ضعف مذهب - کاسته می‌شود و عامل تعیین‌کننده‌ی مردم و وسعت می‌یابد و کم و بیش متفرعاتی بر نمایش افزوده می‌شود که مسیر آنرا عوض می‌کند و بالاخره پوسته‌ی مذهبی نمایش می‌افتد. به این ترتیب برای تحول نمایش از حالت دینی که محرك اصلی آن ثوابکاری است به نمایش غیردینی که تفنن و واقع‌پردازی محض است مداومتی در عناصر فرهنگ و ملیت لازم است، و در مرزهای این تحول دستگاه حاکمه است که اگر نه به احترام نمایش، لااقل برای آنکه این عامل تقویتی مذهب را به صورت عامل تقویت سیاست - یعنی تقویت خود - در آورد، به حمایت از آن برمی‌خیزد، یا اشراف برای به رخ کشیدن اعتبار خود آنرا پشتیبانی می‌کنند و هنرمندان و نویسندگان را به ایجاد آثار و ترتیب نمایشهای در خورد اشرافیت خود می‌گمارند؛ این دو صورتی است که قطعاً نمایش را وارد در فرهنگ رسمی ملتی می‌کند. یک صورت دیگر هم دارد و آن اینکه هیئت حاکمه برای نگه داشتن مردم اعمال زور را بر نفوذ معنوی ترجیح دهد؛ در این حال دیگر به کسی چیزی بدهکار نیست و به پشتیبانی از هنرها و نمایش و غیره هم احتیاجی ندارد، در این صورت است که اگر نمایش توانست پشتیبانی توده را جلب کند به حیات و تکامل خود ادامه می‌دهد تا هنگامی که شایسته‌ی محضر سروران شود، وگرنه همچنان در دست فانی عوام باقی می‌ماند و سینه به سینه و نسل به نسل می‌گردد تا روزگاری که مثلاً بر اثر غلبه‌ی فرهنگی دیگر بمیرد و نشانه‌ای از آن برجای نماند.

اما در ایران چه شد؟ این دیار که بهر حال از نظر ارزشهای ذوقی و معنوی گاه مکتبهای طراز اولی در ادب و عرفان و هنرهای ظریفه به وجود آورده است چگونه شد که در برخی زمینه‌ها مثلاً نمایش آنچنانکه باید پیشرفتی نداشت؟ در جست و جوی پاسخ به بررسی زمینه‌های رشد یا عدم رشد نمایش ایران بپردازیم، و در این راه نخست نگاهی بیندازیم به خطوط اصلی تاریخ و فرهنگ این سرزمین، بدون قصد تاریخ‌گویی یا رجزخوانی.



مختصه‌ی کلی تمدن و فرهنگ ایران، مثل اغلب تمدنهای کهن، آنست که تمدنی است وابسته به زمین. یعنی پیکره‌ی اصلی آن را اقتصاد روستایی، روستانشینی و استبداد زمین و همه‌ی عوارض آن یعنی روال پدر سالاری و استبداد در سلسله مراتب اجتماعی - از پائین‌ترین تا بالاترین آن - و طبقات بسته و غیرقابل نفوذ تشکیل می‌دهد. در این سرزمین خشک و کم آب اکثریت جمعیت به صورت جوامع خرد در پهنه‌ای وسیع پراکنده بوده است و این اکثریت همواره در حدود احتیاج خود توانسته است تولید کند، و این واحدهای کوچک را جز کوره راهها به هم نمی‌پیوسته است، و آن تحولی که به سوی شهرنشینی و رشد و رفاه اجتماعی در چندی از تمدنهای کهن صورت گرفت، اینجا - با وجود پیدایش چند شهر و اجتماع نسبتاً مهم و زودگذر - هرگز روی نداد.

اینجا مهاجران آریائی با چهارپایان و کولبار خود بر سر هر دو راهی که از هم جدا شدند ایلی یا تباری یا عشیره‌ای شدند جدا مانده و بیابانگرد و کوچ‌کننده و سرگردان در بین کوهها و دره‌های بی حاصل در جست‌وجوی قوت و دست به دعا برای ریزش باران و دست به شمشیر برای مبارزه با اقوام بومی و یا مهاجمان ریگزارهای شمالی. اینها از حدود نه قرن قبل از میلاد صاحب تاریخ شدند.

نخستین پادشاهی در جوار تمدنهای بین‌النهرین پیدا شد و عواملی را هم از آنها قرض گرفت و هنوز قوامی نیافته سقوط کرد. اندیشه‌ای که ظاهراً پیدایش و پایان این سلسله برای شاهان بعدی جاودانه به ارث گذاشت آن بود که حق با کسی است که قدرت با اوست. سلسله‌ی بعدی سلطه‌ی خود را گسترش داد و به هر سو تاخت؛ از اقوام وحشی شمالی تا به یونان و حتی مصر، مرزها را توسعه داد بی آنکه بدانند برای نگهداری این مرزها همیشه باید در حال آماده باش یا جنگ باشد، و بود! قلمرویی تشکیل داد مرکب از حدود بیست ملت خراجگزار نامتجانس و منتظر فرصت که هیچ وجه اشتراکی در زبان و خط و فرهنگ و آداب و غیره نداشتند و به‌همین دلیل رانده می‌شدند به سوی پراکندگی و استقلال‌طلبی و شورش و در نتیجه فرسوده کردن قدرت مرکزی و آماده کردنش برای زوال و انقراض. هرگوشه‌ی این دیار به کسی سپرده شد که به میل خود و با اعمال زور آنرا به پا نگه می‌داشت، و گاه میان این فرماندهان داعیه‌ها برمی‌خاست، همیشه یا طغیان داخلی بود یا جنگ با خارجیان. و چنین بود که یونانیان از گرد راه رسیدند.

آن مقدونی همچنانکه دست خالی به دنیا آمده بود دست خالی از دنیا رفت ولی